



گفت و گو با مجید سعیدی

# از ساری به کابل می‌رویم

۵ ۴



عکس: مجید سعیدی

گفت‌وگو با «دن اسکَن لَوَن»، نویسنده و کارگردان انیمیشن «به‌پیش»

## وقتی پدر از آن دنیا به ما سر می‌زند

● ترجمه‌ی سارا منصور

گوهر ققنوس دیگر پیدا کنند تا برای چند ساعت هم که شده پدرشان را کامل ببینند و بعد با او برای همیشه خداحافظی کنند. برای همین عازم سفری عجیب و پرهیجان می‌شوند تا آخرین گوهر ققنوس جهان را پیدا کنند.

قرار بود تازه‌ترین انیمیشن کمپانی‌های دیزنی و پیکسار با این داستان نو و متفاوت در اکران زمستانی حسابی خوش بدرخشد، اما به یکی از بدشانس‌ترین انیمیشن‌های تاریخ تبدیل شد و اکران آن با شیوع ویروس کرونا و تعطیلی سینماها در جهان هم‌زمان شد. این شد که کمپانی دیزنی این انیمیشن را خیلی سریع‌تر از معمول و تنها دو هفته پس از اکران، وارد شبکه‌ی نمایش خانگی کرد که در اولین هفته‌ی اکران خانگی، در جمع شش فیلم برتر آمازون و دو فیلم برتر آی‌تونز قرار گرفت.

این روزها سایت‌های «تماوا» و «فیلمو» هم در ایران، نسخه‌ی دوبله‌ی این انیمیشن را در اختیار کاربران خود گذاشته‌اند تا ما هم مثل بقیه‌ی کشورها در این روزهای خانه‌نشینی این انیمیشن زیبا را ببینیم. پس به همین مناسبت برای شهرفرنگ این شماره، ترجمه‌ی گفت‌وگویی را با دن اسکَن لَوَن برایتان انتخاب کرده‌ایم تا بیشتر با داستان شکل‌گیری این انیمیشن زیبا آشنا شوید.

ادامه در صفحه‌ی ۸ <<

می‌گوید داستان انیمیشن «به‌پیش» به‌نوعی داستان زندگی خودش است. او هم در خردسالی پدرش را از دست داده و همیشه به این فکر می‌کرده که اگر می‌شد برای یک روز هم شده پدرش را ببیند، به او چه خواهد گفت و با هم چه کارهایی انجام خواهند داد؟

«دن اسکَن لَوَن»، نویسنده و کارگردان ۴۴ ساله‌ی آمریکایی است که حتماً انیمیشن «دانشگاه هیولاها» را از او دیده‌اید و به یاد دارید. او در انیمیشن تازه‌اش هم مثل دانشگاه هیولاها، به سراغ داستانی فانتزی و نورفته است. داستان انیمیشن «به‌پیش»، در سرزمینی ناشناخته می‌گذرد که همه‌ی موجودات آن، غول‌ها و پریان و موجودات افسانه‌ای هستند. موجوداتی که به مرور زمان دنیای جادو و ویژگی‌های افسانه‌ای خودشان را فراموش کرده و به زندگی روزمره‌ی شهری عادت کرده‌اند.

«ایان» و «بارلی لایت‌فوت»، دو برادر الف نوجوان هستند که در کودکی پدرشان را از دست داده‌اند. در تولد ۱۶ سالگی «ایان»، مادرشان هدیه‌ای را از طرف پدر مرحومشان به آن‌ها می‌دهد؛ عصای جادویی که با گوهر ققنوس می‌تواند پدرشان را برای یک‌روز زنده کند و پیش آن‌ها برگرداند. اما هنگام اجرای جادو مشکلی پیش می‌آید و پدرشان نصفه‌بازی می‌گردد و بالاتنه ندارد! به این ترتیب آن‌ها فقط ۲۴ ساعت فرصت دارند که یک



ایان لایت‌فوت



## کرونا بهار من کو؟

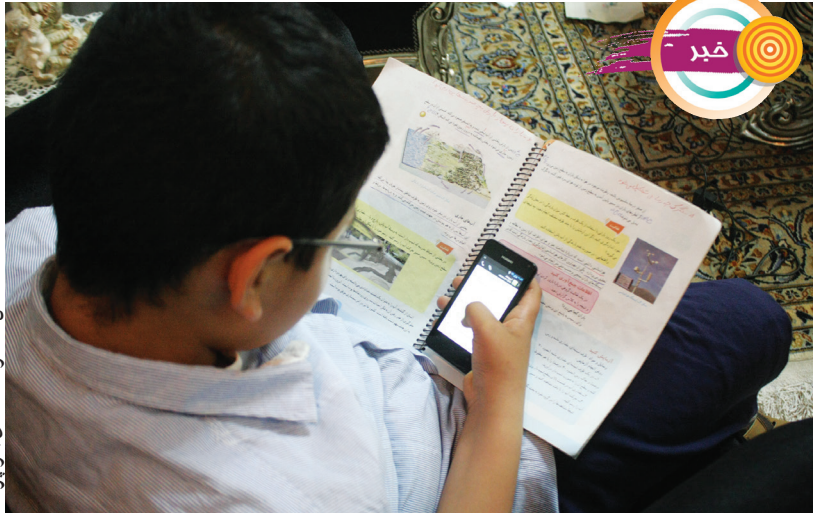
تمام سال منتظر بهار هستیم. تمام سال منتظر اردیبهشتیم. کرونا بهار من کو؟ تمام سال منتظر این هستیم که به باغ دایی برویم و از شکوفه‌ها عکس بگیریم، با شکوفه‌ها سلفی ببینانیم. آیا هنوز آن باغ زیبای البالو شکوفه دارد؟ شاید هم تگرگ‌های وقت و بی وقت شکوفه‌ها را تکانده باشد. کرونا تو کیستی؟ حالا همه‌ی مردم دنیا خود را در خانه‌هایشان قایم کرده‌اند. بعد اقتصاد به نفس نفس افتاده، البته درباره‌ی تو می‌گویند محیط‌زیست با تو حالش بهتر است.

کرونا، ما همه نانا شده‌ایم. پدر و من هر شب نان می‌پزیم. نان‌ها کمی خمیر می‌شود، کمی نپخته؛ البته یاد می‌گیریم. پدرم مهندس شیمی است. او می‌گوید: «می‌دانی نان یک پلیمر است و ما با یک پلیمر سر و کار داریم؟» فکرش را بکن، من تا امروز فکر می‌کردم دمپایی‌های لاستیکی‌ام پلیمر هستند. پدرم حرف‌های دیگری هم می‌زند. مثلاً وقتی می‌رود جلوی پنجره و باران می‌بارد، مدتی به ریزش باران فکر می‌کند و می‌گوید: «می‌دانی مادر جهانی زندگی می‌کنیم که در حال زنگ زدن است؟» اصلاً هیچ وقت به جهان زنگ زده فکر نکرده بودم.

همیشه منتظر اردیبهشت زیبا بوده‌ام. باد بوزد، آسمان شهر، شیشه‌ای و شفاف شود. کرونا، آسمان شفافم کو؟

می‌دانی خیابان‌های بهاری خیلی خوب‌اند. اصلاً ما مگر غیر از اسفند، فروردین و اردیبهشت، ماه‌های دیگر می‌توانیم پیاده‌روی کنیم... چون یا هوا گرم و نفس گیر است یا هوا سرد و سوزناک و آلوده. تو بهار ما را کجا قایم کردی؟ دلم می‌خواهد کیلومترها بی‌هدف راه بروم. کرونا، مسیر پیاده‌روی من کو؟

قرار بود بهار که شود یک جشنواره‌ی درست و حسابی در مدرسه راه ببینانیم. بعد غرفه بزنیم و سمبوسه، پیراشکی و نان شیرمال درست کنیم. قرار بود که ما لباس‌های محلی بپوشیم و نمایش اجرا کنیم؛ اما جشنواره هم که برگزار نمی‌شود. معلوم نیست که به مدرسه برویم یا نه؟ مسأله کلاس‌های آنلاین منتظر پیام‌های پی‌درپی معلم‌ها می‌مانیم. تمرین ریاضی، دنگ‌دنگ، تمرین فارسی، دنگ‌دنگ، تمرین فیزیک، دنگ‌دنگ... دیگر به صدای تلفن همراه هم حساسیت پیدا کرده‌ایم. کرونا کی به خانه‌ات می‌روی ای موجود ناشناخته‌ی فضای! کی می‌شود که دیگر نباشی... کرونا!



عکس: محمود با اعتمادی / دوچرخه

گفت‌وگو با کارشناس تغذیه و فیزیولوژی ورزشی

# با سیکس پک از قرنطینه خارج شویم

● اصغر بادپر

## آشپز غذاهای سالم شویم!

### در کنار ورزش تغذیه هم مهم است؟

این روزها می‌بینیم که خانواده‌ها برای مفرح کردن فضای خانواده، به آشپزی‌های متنوع رو آورده‌اند. خوب است در این شرایط به غذاهای سالم روی بیاوریم؛ غذاهای جدیدی را کشف کنیم که بخارپز یا آب‌پز باشند. سهم کاملاً مشخصی را هم به سبزی‌ها بدهیم و با سبزی‌ها آشتی کنیم.

ویتامین‌ها و مواد معدنی که در سبزی‌ها هستند هم سیستم ایمنی را تقویت می‌کنند و فیبری که به وفور در سبزی‌ها وجود دارد احساس سیری می‌دهد و می‌توان حجم زیادی از آن را خورد و کالری پایینی دریافت کرد. بنابراین از چاقی جلوگیری می‌کند.

## تقویت سیستم ایمنی

### روش‌های تقویت سیستم ایمنی بدن چیست؟

افزایش مصرف سبزی و میوه و نخوردن غذاهای چرب و پر کالری به تقویت سیستم ایمنی بدن کمک می‌کند.

موادی داریم به نام آنتی‌اکسیدان که وظیفه‌شان تقویت سیستم ایمنی بدن است و در همه‌ی سبزی‌ها این را داریم. نمونه‌اش ویتامین‌ث است که هرچه قدر حرارت کم‌تری دیده باشد بهتر است.

ویتامین‌ای در آجیل‌ها، مغزها و روغن‌های گیاهی است و ویتامین‌ا در منابع حیوانی و گیاهی وجود دارد؛ مثل سبزی‌های زرد، نارنجی و قرمز.

پس علاوه بر ورزش و حفظ شادابی، مصرف خوب مایعات، افزایش مصرف میوه و سبزی و لیپوترش تقویت‌کننده‌ی سیستم ایمنی هستند.

از آن طرف کم‌تحریکی، حال روحی بد، استرس زیاد و مصرف مواد غذایی سرخ‌شده، چرب و پر کالری سیستم ایمنی را ضعیف می‌کند.

پر از آب باشد.

در اینترنت انواع و اقسام نرمش‌ها و ورزش‌هایی هست که با وسایل موجود در خانه انجام می‌شود. پس در داخل خانه می‌توان از وسایلی مثل مبل و صندلی به عنوان لوازم ورزشی استفاده کرد و تمریناتی را انجام داد.

در محیط خانه از مکان‌های باز که بتوان به عنوان فضای ایمن روی آن حساب باز کرد هم می‌توانیم استفاده کنیم؛ فضاهایی مثل حیاط، بالکن، حیاط خلوت و... هم می‌توان استفاده کرد. اگر به این فضاها دسترسی داریم می‌توانیم ورزش‌هایی با آزادی بیشتر انجام دهیم؛ مثل طناب‌زدن.

## سالم و سرخوش!

### نتیجه‌ی این ورزش‌ها فقط حفظ اندام است؟

نکته‌ی مهم این است که همین نرمش‌ها در دو وجه اثر دارد. در وجه اول روحیه را قوی می‌کند.

وقتی خانه‌ماندن طولانی می‌شود، به طبع این محدودیت، افراد بی‌حوصله، پر خاشاگر، حساس، زودرنج و... می‌شوند؛ اما وقتی شما زمان مشخصی را برای ورزش تعیین کنید، به خودتان روحیه می‌دهید. در بدن هورمون‌های درون‌زای آرام‌بخشی هستند که با حرکات ورزشی ترشح می‌شوند. افرادی که طولانی ورزش می‌کنند و نمی‌توانند ورزش را کنار بگذارند در اثر عادت به این هورمون است. این هورمون‌ها مخدرهای خوبی هستند که آرامشی همراه با سرخوشی به ما می‌دهند و جلوی کلافگی و خمودگی ناشی از خانه‌ماندن را می‌گیرند.

وجه دوم هم تقویت سیستم ایمنی بدن است. هر طور که جست‌وجو کنید می‌بینید ورزش منظم، موجب تقویت سیستم ایمنی بدن می‌شود و همین کمک می‌کند تا بتوانیم مقابل این بیماری بهتر مقاومت کنیم.

می‌توانیم خانه را مثل باشگاه ورزشی کنیم، همه‌ی وسایل می‌توانند دستگاه ورزشی شوند؛ ما هر روز ورزش می‌کنیم و بعد به آشپزخانه‌ی باشگاه می‌رویم و غذای سالم و مقوی می‌خوریم. در این صورت بعد از تعطیلات اجباری به جای شکم بزرگ، سیکس پک داریم!

این روزها مدرسه، باشگاه، بازی و شهر بازی، دوچرخه‌سواری و حتی پیاده‌روی تعطیل است و جای آن را تلویزیون، موبایل و کامپیوتر گرفته است. قرار است از این قرنطینه با چه شکل و شمایل خارج شویم؟

«مریم مراداف»، کارشناس تغذیه و کارشناس ارشد فیزیولوژی ورزشی در گفت‌وگو با هفته‌نامه‌ی دوچرخه درباره‌ی محدودیت‌های این روزها می‌گوید: «البته حتی راه‌حلهایی که برای رفع این مشکل

در نظر می‌گیریم، در همین فضای محدود است. در مرحله‌ی اول نباید در حالت انفعال قرار بگیریم. در شرایطی که مدرسه نمی‌رویم، بیرون نمی‌رویم و فعالیت‌های روزمره هم تعطیل است، اگر بخواهیم خودمان را در این محدودیت‌ها رها کنیم و منفعل باشیم، نتیجه‌ی خوبی نمی‌گیریم.

در این شرایط نوجوانان به لحاظ ساختار فیزیکی دچار پسرفت می‌شوند، بنابراین آن‌ها که حرفه‌ای ورزش می‌کردند؛ حتماً با مربی در ارتباط باشند که متناسب با شرایط، یک سری ورزش‌ها و نرمش‌ها را در خانه انجام بدهند. چون یک‌دفعه کنار گذاشتن ورزش حرفه‌ای، عوارض بیش‌تری دارد نسبت به کسی که اصلاً ورزش نمی‌کند. برای بقیه هم نرمش‌های زیادی وجود دارد که با یک جست‌وجوی ساده می‌توان به آن رسید.»

## نرمش با وسایل خانه

### چه طور در خانه ورزش کنند؟

نوجوانان می‌توانند تمریناتی را با وسایل ابتدایی ورزشی انجام بدهند.

مثل این که من می‌خواهم دمبل بزنم؛ این دمبل می‌تواند دمبل حرفه‌ای با وزن دو کیلو یا یک بطری



## سردبیر: فریبا خانی

**تحریریه:** شیوا حریبری (چشمه‌ها)، نفیسه مجیدی زاده (دماسنج)، سیدسروش طباطبایی پور (مدیر داخلی نشریه)، علی مولوی (شهرفرنگ و چرخ‌فلک)، پگاه شفتی (لوح‌نق‌های)، یاسمن رضائیان (خانه‌ی فیروزه‌ای)، حسین تولایی (شعر)، نیلوفر نیک‌بنیاد و محمود اعتمادی (عکس)  
**آلتیبه:** علی مولوی (مدیر هنری)، علیرضا صفری

(صفحه‌آرا)، ابراهیم رستمی عزیز (مسئول هماهنگی) و با

سیاس از بخش‌های مختلف روزنامه‌ی همشهری

**صندوق پستی دوچرخه:** ۱۹۳۹۵-۵۴۴۶

**تلفن:** ۲۳۰۲۳۵۳۴ / **نمبر:** ۲۳۰۲۳۵۹۱

**پست الکترونیکی:** docharkkeh@hamshahri.org

**دوچرخه را آنلاین بخوانید:**

@docharkkeh\_weekly

newspaper.hamshahronline.ir

hamshahronline.ir/service/Children

## همشهری

گروه ضمائم همشهری ناشر نشریات:

دوچرخه، استان‌ها، محله

نشانی: تهران، خیابان ولی عصر

نرسیده به پارکوی، کوچه‌ی تورج

شماره‌ی ۱۴، روزنامه‌ی همشهری

(طبقه‌ی پنجم: دوچرخه)

تلفن: ۲۳۰۲۳۱۰۰





نقطه‌ی کوه بایستیم و دست دراز کنیم، می‌توانیم کمی ابر بچینیم. حالا فکر می‌کنم اگر دست دراز کنم می‌توانم کمی بهشت، کمی نسیم رضانی بچینم و آن را مثل آبی خنک روی صورتم بریزم. خنکای این نسیم از پوستم به قلبم می‌رسد و روحم از نو متولد می‌شود.

### آگاهی، روشن است

راستش همیشه آگاهی را دوست داشته‌ام. آگاهی مثل حال و هوای خانه در ابتدای غروب است، وقتی خانه کم‌کم تاریک می‌شود و بلند می‌شوی و چراغی روشن می‌کنی، نور را به خانه می‌آوری، تاریکی را کنار می‌زنی و پنجره‌های رو به نور را باز می‌کنی. من همیشه آگاهی و روشنایی را دوست داشته‌ام و بیش‌تر از آن، روشنایی و نوری را که در پی آگاهی می‌آید دوست دارم.

رمضان، ماه آگاهی است. آگاهی از چه چیزی؟ از پیچیده‌ترین و بزرگ‌ترین مسائل آفرینش؟

نه، آگاهی از کوچک‌ترین و در عین حال باارزش‌ترین‌ها. همیشه هم آگاهی پشت بزرگ‌ترین‌ها و عجیب‌ترین‌ها نیست. پشت کوچک‌ترین برگ یک درخت هم آگاهی هست. کافی است پرده از آن کنار بزنی و نور آگاهی را ببینی. در این ماه کوچک‌ترین نشانه‌ها را جمع می‌کنم، به کوچک‌ترین‌ها دقت می‌کنم، کوچک‌ترین‌ها را می‌شنوم و می‌بینم و به قلبم می‌سپارم. نشانه‌ها جمع می‌شوند، با هم معنی پیدا می‌کنند و در نهایت مرا به آگاهی تازه‌ای می‌رسانند.

این روزهایی که در انتظار بوده‌ام مرتب با خودم فکر می‌کردم چه خدای شاعری داریم. این بار رمضان را اردیبهشتی کرده تا شعرهای تازه‌ای را در آن تجربه کنیم. شعرهای درخت، شعرهای ابر و آسمان، شعرهای آب و آفتاب، شعرهای نسیم و دشت، رمضان امسال را که به انتها برسانیم گوشه و کنار دفتر و کتاب‌هایمان پر از شعر خواهد بود. شعرهایی که عطر بهشت دارند؛ شعرهایی که نشانه‌های روشن آگاهی‌اند.

می‌شود همه چیز تغییر می‌کند. شاید ما در ناخودآگاهمان حس می‌کنیم این هوای دل‌چسب و دل‌خواه از بهشت می‌وزد. ماه رمضان نیز ماه نسیم‌هایی است که از بهشت می‌وزد. سحرها و غروب‌های رمضان، اگر کمی پنجره را باز کنی، خنکی را روی صورتت احساس می‌کنی. خنکی مطلوبی که با عطر چای و صدای اذان یکی می‌شود و در نهایت نسیمی می‌شود روح‌نواز. نسیمی که از بهشت می‌آید.

### شعرهایی که نازل می‌شوند

حالا فکرش را بکن اردیبهشت و رمضان دست در دست هم به استقبال تو بیایند. هردو عطری از بهشت با خودشان می‌آورند. این رمضان با همه‌ی رمضان‌هایی که در اردیبهشت نیست فرق دارد و فرق آن در همین شاعرانه‌بودن است. امسال به رضانی شاعرانه دعوتیم. شاید از روزهای هزار کلمه نازل شود، کلمه‌هایی که بتوانیم با آن‌ها شعرهایی دل‌نشین بنویسیم.

امسال برای شروع رمضان شور خاصی داشتیم. فکر کردم لابد اردیبهشت باید آن را طور دیگری کند. نمی‌دانم دقیقاً قرار است چه اتفاقی بیفتد اما می‌دانم نسیم‌هایی که در بامداد رمضان امسال می‌وزد مرا به خیال‌هایی

### در آستانه‌ی ماه مبارک رمضان

# کمه بهشت بچینیم

#### ● یاسمن رضائیان

دوردست خواهد برد. مرا به شعر دعوت خواهد کرد و هنگام افطار، دعاهایی شاعرانه بر زبانم خواهد چرخید. حالا چشم‌انتظاری تمام شده است. رمضان اردیبهشتی نزدیک شده است و من به یاد کودکی‌هایم افتاده‌ام. آن زمان که فکر می‌کردیم اگر روی بالاترین

احساس سروده‌اند. نمی‌دانم چه چیزی در این ماه هست که آن را از ماه‌های دیگر جدا می‌کند. شاید به خاطر هوای دل‌چسب روزهایش باشد؛ اما هوای ماه‌های دیگر بهار هم همین است، فقط کمی سردتر و کمی گرم‌تر. اما نه، وقتی این هوای مطلوب با نام بهشت همراه

اردیبهشت همیشه برای آن‌هایی که روحیه‌ای لطیف دارند و باران و نسیم زبانشان را به شعر باز می‌کند ماه مخصوصی است. کتاب‌های شعر را که ورق می‌زنم، می‌بینم شاعران ما چه قدر اردیبهشت را دوست دارند. آن‌ها درباره‌ی این ماه شعرهایی سراسر

شَهْرَ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِّلنَّاسِ وَ بَيِّنَاتٍ مِّنَ الْهُدَىٰ وَ الْفُرْقَانِ

ماه رمضان ماهی است که قرآن در آن نازل شده برای هدایت بشر و برای راهنمایی و امتیاز حق از باطل بخشی از آیه‌ی ۱۸۵ سوره‌ی بقره

## روز اول

#### ● الهه صابر



ندارند، چه کسی مراقبت می‌کند؟ من دوست دارم چاله‌های کوچک سبز را به نام خودم کنم. دوست دارم سرپرستی گل‌های بی‌سرپرستش را به عهده بگیرم. دوست دارم آن‌ها مطمئن باشند که بعد از این همه سال، کسی هست که آن‌ها را از نزدیک دوست داشته باشد.

دوباره می‌خواهم بروم، می‌خواهم بروم؛ اما حواسم را کسی نگه می‌دارد. کسی که به شانهم می‌زند و من برمی‌گردم که بدانم چه کسی به من می‌گوید نو. تعجب می‌کنم. این طرف خیابان رؤیای من پسر از صدای کودکان است. پر از دست‌های کوچکی که فال می‌فروشند. گل می‌فروشند. جوارب می‌فروشند. من نمی‌دانم چرا کودکان دست‌فروش حتی در رؤیای من هم دست‌فروش‌اند. این‌جا مگر رؤیای نیست؟ پس چرا همه‌ی کودکان به اندازه‌ی هم لبخند نمی‌زنند؟

از خودم خجالت می‌کشم. از رؤیایی که بافته‌ام، از شهری که نساخته باید خرابش کنم. خجالت می‌کشم و تمام راهی را که رفته‌ام باز می‌گردم. باید این قدر برگردم تا برسم به روز اول. روزی که قرار بود امروز را بسازم. من باید ببینم رؤیای دیروز من کجاست؟ شاید اگر دوباره، در اولین رؤیا، دنیای بهتری را بسازم آینده هم تغییر کند. من راه درازی را رفته بودم اما باید همه‌ی آن را برگردم. من برمی‌گردم. من به روز اول برمی‌گردم.

قدم می‌زنم، قدم می‌زنم، قدم می‌زنم. رؤیا این قدر بزرگ است که من در وسعت غریبش دارم تمام خیابان‌های جهان را قدم می‌زنم. خیابان‌های شلوغ، خیابان‌های پر سروصدا، خیابان‌هایی که معلوم نیست چه کسانی را به هم دیگر رسانده‌اند یا چه کسانی را از هم جدا کرده‌اند. من فقط قدم می‌زنم و به این فکر می‌کنم که در خیابان خیالی من چه کسانی گم شده‌اند. چه کسانی در طول خیابان دویده‌اند و چه کسانی موقع رد شدن، از عرض آن، تصادف کرده‌اند. کسانی که دیگر برای همیشه متوقف شده‌اند.

بر دیوارهای خیابان خیالی، یادگاری‌های بسیاری هست. اسم‌های تکراری، قدم‌به‌قدم به چشمم می‌خورند؛ اما هر کدام برای خودشان کسی هستند. دیوار خیابان خیالی از آن همه یادگاری تکراری که رویش نوشته‌اند، سیاه و کبود شده اما هنوز نریخته‌است و من شک ندارم تا وقتی کسی باشد که برای دیگری خاطره‌ای بسازد حتماً این دیوار هم پابرجاست.

از این‌جا می‌روم. از این‌جا می‌روم چون می‌خواهم تصور خودم را بیش‌تر بشناسم. می‌خواهم بدانم در گوشه و کنار خیابان‌های رؤیای من چند پرندۀ دارند دانه می‌خورند؟ گربه‌ها چرا با هم دعوا می‌کنند و مورچه‌ها چه مسئولیت بزرگی را به دوش می‌کشند؟ می‌خواهم بدانم از گل‌هایی که هیچ‌کس را





مجید سعیدی در حال عکاسی از پروژهای کرونا در شمال کشور / عکس: محمد رضایی

## اول

من داخل قبرهای آهکی رفتم، ساعت‌ها در بخش ایزوله‌ی بیمارستان‌ها عکاسی کردم، به روستاهای محروم سر زدم که بیمار کرونایی داشتند و به پارک جنگلی رفتم که سم‌پاشی می‌شد. [سرفه می‌کند.] حالا قرنطینه‌ام که نکند ناقل باشم!

## دوم

با «مجید سعیدی»، عکاس خبرنگار که تماس گرفتیم، تازه از شمال برگشته بود. با هم درباره‌ی افغانستان گفت‌وگو کرده‌ایم. اما هنوز گفت‌وگوی او منتشر نشده، به مازندران رفت.

مجید سعیدی اهل خطر است. او در جنگ‌های زیادی عکاسی کرده؛ در عراق، افغانستان و لیبی حضور داشته است. پنج سال در افغانستان زندگی کرده و زندگی در شرایط پرخطر جنگی و بعد از جنگ را پشت سر گذاشته است، اما ویروس کرونا دشمنی است که دیده نمی‌شود.

با او همراه می‌شویم. از افغانستان و هرات تا ساری و قائم‌شهر و آمل، منطقه‌ی چهار دانگه، دهستان‌های پشتکوه، گرماب و...

پشتکوه، از مناطق محروم مازندران است و همیشه با مشکل دفن زباله روبه‌رو بوده است.

با او همراه می‌شویم؛ با هم به گورهای آهکی می‌رویم، سوگواری می‌کنیم. به جنگل‌های سبز سم‌پاشی شده می‌رویم. ما با او سرفه می‌کنیم، تب‌سنج می‌گذاریم، اضطراب بیماری می‌گیریم و به قرنطینه‌ی خانگی می‌رویم، شاید از این همراهی ناقل شده باشیم.

مجید سعیدی، برنده‌ی جوایز متعدد ایرانی و بین‌المللی است. او هفت بار جایزه‌ی اول جشنواره‌ی مطبوعات ایران

## گفت‌وگو با مجید سعیدی

## از ساری به کابل می‌رویم

## ● نفیسه مجیدی‌زاده

هنری در افغانستان داشتید. نگاه شما به مردم افغانستان پس از این سال‌ها چه قدر تغییر کرد؟

خیلی خوشحالم از این که چند سال از عمرم را در افغانستان زندگی کردم. شاید اگر در نیویورک زندگی می‌کردم، این قدر خوشحال نبودم.

من در چند مقطع زمانی به افغانستان رفتم. اول سال ۲۰۰۰ میلادی رفتم که زمان طالبان بود و خیلی وحشتناک بود. آخری‌اش هم سال ۲۰۰۹ بود که رفتم و ۶ سال زندگی کردم.

افغانستان، آشناترین کشور برای ایرانی‌هاست؛ چون ما با افغان‌ها به دلیل هم‌زبانی نزدیک‌ایم.

اما مردم نباید شمال بروند. شما زیبایی جنگل و طبیعت را می‌بینید و خوشتان می‌آید، اما ویروس را نمی‌توانید ببینید.

در عکس‌هایت، تصویری از ضدعفونی کردن جنگل دیدیم، مگر جنگل را ضدعفونی می‌کنند؟

آن عکس من، در یک پارک جنگلی است که نیمکت‌ها و سطوح را ضدعفونی کردند.

## چهارم

شما سایه‌روشن‌های زندگی افغان‌ها را دیده‌اید. یک تجربه‌ی محیط‌زیستی و یک تجربه‌ی کار

هم‌چنین برنده‌ی بیش از ۲۰ جایزه‌ی معتبر عکاسی بین‌المللی در جهان است. جوایزی مثل جایزه‌ی تصویر سال آمریکا، جایزه‌ی حقوق بشر بنیاد هنری نین آلمان، جایزه‌ی بین‌المللی رقابت عکس خبری چین، جایزه‌ی آرپی‌اس ژاپن، جایزه‌ی بنیاد ورلد پرس هلند، نشان لوکاس دولگا فرانسه، جایزه‌ی کتاب‌سال فوتو اویدنس آمریکا، جایزه‌ی مستر فوتوژورنالیسم ایتالیا، جایزه‌ی فتوپورتاژ فرانسه، جایزه‌ی بنیاد لوسی آمریکا و جایزه‌ی رابرت اف کندی آمریکا. او حالا به‌عنوان عکاس آژانس گتی‌ایمیچ مشغول کار است.

## سوم

چه طور به مازندران رفتی؟

برای پنج روز از وزارت ارشاد برای عکاسی مجوز گرفتم و به این منطقه رفتم.

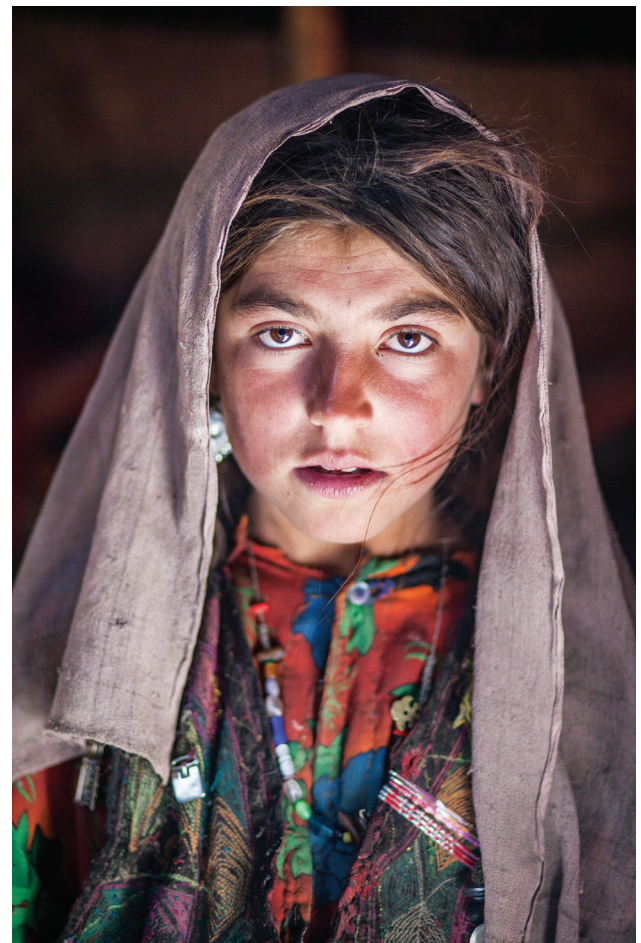
اوضاع را چه طور دیدی؟

شهرها خلوت بودند، فقط عده‌ای که مجبور بودند برای کار بیرون می‌آمدند، اما به‌نظر اوضاع کنترل شده بود. در بیمارستان‌ها تخت‌های خالی دیدم و در روستاهایی که تردد نیست، بیماری نبود. اما مثلاً در بعضی روستاها یک نفر به شهر رفته بود و بیماری را به روستا آورده بود و تعداد زیادی مبتلا شده بودند.

پهداشت چه طور رعایت می‌شد؟ مردم رعایت می‌کردند. مثلاً در مراسم خاک‌سپاری دیدم اقوام آمده بودند، اما فاصله را رعایت می‌کردند.



مرگ در اثر کرونا مرگ تلخی است / عکس: اینستاگرام مجید سعیدی



دختری در افغانستان / عکس: مجید سعیدی





می‌روی در کشوری که مثل خودت هستند، مثل خودت حرف می‌زنند، مثل خودت غذا می‌خورند و شاید در کشورهای دیگر چنین چیزی را نبینی. مرزها ما را جدا کردند. ما همه یک ملت هستیم و لهجه‌ها تغییر کرده، یعنی کلمات عربی در ادبیات ما وارد شده و پشتو در زبان آن‌ها رفته. مثلاً در هرات شبیه ایرانی‌ها صحبت می‌کنند، ولی در قندهار به زبان پشتو صحبت می‌کنند. تاریخ مشترکی هم داریم و وقتی در جمعشان می‌نشینی، شعر فارسی می‌گویند و...

### چند در صد جوانان افغانستان به دانشگاه می‌روند؟

۱۰ درصد جامعه این‌طور است. پسرها خیلی زود باید بروند سر کار نان بیاورند و دخترها زود ازدواج می‌کنند. بیش‌تر، پسر دوست دارند، چون پسرها به اقتصاد خانواده کمک می‌کنند. فرزندان‌شان از ۱۴ و ۱۵ سالگی سر کار می‌روند و پول به خانه می‌آورند. هنوز که هنوز است، این است. پسرها می‌روند کار می‌کنند و پول را می‌آورند به رئیس خانواده می‌دهند. جامعه‌ی کوچکی را دارند در خانواده اداره می‌کنند.

### کدام شهر افغانستان را برای سفر پیشنهاد می‌دهید؟

بروید هرات را ببینید. هرات شهری است که جای خیلی از بزرگان بوده، بخشی از راه ابریشم بوده، پنج مناره‌ی زمان سلجوقیان و قبر خواجه عبدالله انصاری هم در هرات واقع است. کوچه‌های کوچکی دارد خوبی دارد و آدم‌های شیرین‌زبان. حمام‌ها و طلافروشی‌هایشان، همه چیزشان مثل قدیم خودمان است.

در هرات برق کم‌تر است و همه‌ی خانم‌ها چادر رنگی می‌پوشند؛ چادر گلدار رنگی! اردیبهشت زمان خوبی برای سفر به هرات است.

بعد می‌توانید بروید مزار شریف که دیدنی‌های بسیاری دارد؛ چون زادگاه مولانا آن جاست. خانه و دانشگاهی که مولانا درس خوانده... اولین شعرای زن افغانستان آن جا زندگی کرده‌اند.



هر هنرمندی مهم است. ولی هر تکنولوژی که می‌آید، یک سری از آدم‌ها از آن استفاده‌ی منفی می‌کنند.

### اینستاگرام، این توهم را ایجاد کرده که عکاسی کار آسانی است؟

بله، چون کار آسانی است. الان بقال سرکوپه شاید از من بهتر عکاسی کند. گرفتن عکس خوب، سهل و راحت شده، چون الان شما عکس‌های زیادی می‌بینید. وقتی من آموزش می‌دیدم، اینترنیتی نبود که عکس ببینیم. عکس دیدن خیلی سخت بود. الان همه از خریدن دوربین و بچگی دارند از خودشان و پدر و مادر و سفرها و همه چیزشان عکس می‌گیرند و بزرگ می‌شوند. با عکاسی آشنا می‌شوند و سریع به آن زیبایی‌شناسی در تصویر هم می‌رسند. این مهم نیست و خیلی هم خوب است. همین که عکاسی هم‌گیر شده عالی است و نکته‌ی مثبتی در دنیا است.

فرق من و بقیه این است که باید کانسپ داشته باشم. در زندگی‌ام و کارهایم باید روایتی را بگویم. داستان بگویم. این می‌شود فرق عکاس حرفه‌ای با کسی که عکس‌های خوبی می‌گیرد، ولی کارش چیز دیگری است و به عکاسی علاقه‌مند است.

### به نوجوان‌های علاقه‌مند به رشته‌ی عکاسی چیزی بگویید؟

می‌گویم غرور، آفت هنر است. اگر مغرور شوید و بگویید من کارم درست است، دیگر تمام شده‌اید.

کی بدش می‌آید از این که در دنیا تشویق بشود؟ بد نیست، اما این که برای جایزه عکاسی کنی، خطرناک است. حتی جنایت است که بروی درباره‌ی موضوعی مثل سیل عکاسی کنی که سال دیگر جایزه ببری! این دور از انسانیت است.

عکاسی مستندی که شما باید نقص و ضعف یک جامعه را نشان بدهی دیدن ندارد.

### کابوسی نداشتید؟ که مثلاً به دست طالبان بیفتید؟

یکی دوبار این اتفاق افتاد. مثلاً یک‌بار طالبان توی قندوز دعوت‌م کرد. دلپره داشتم. مرا با چشم‌بند می‌بردند. از این اتفاق‌ها می‌افتد و طبیعی است. شما در خیابان هم که راه می‌روی می‌گویند نکند دوربین‌ها را بزنند.

### رابطه‌تان با فضای مجازی چه‌طور است؟

اینستاگرام خیلی خوب است، چون تو می‌توانی با عکس‌هایت نمایشگاه بگذاری. قبلاً می‌رفتی نمایشگاه پیدا می‌کردی و در نهایت ۱۰۰ نه، ۵۰۰ نفر می‌دیدند. اما الان در اینستاگرام می‌گذاری و در یک ساعت، چند هزار نفر عکست را می‌بینند. این برای

مهمان است. اگر بین راه برسی به آن روستا، می‌آیند استقبال؛ هر کسی که باشی، تو را می‌برند و از تو پذیرایی می‌کنند.

در بدخشان خانه‌ی ناصر خسرو قرار دارد. خیلی از افغانستانی‌هایی که در ایران متولد شدند، حاضر نیستند بروند کشورشان را ببینند. ولی این کشور واقعاً حیفاً است.

### در عکس‌های سیاه و سفید شما، علاوه بر تلخی‌ها و دردها، ما زندگی را می‌بینیم. بچه‌ها را می‌بینیم. بادبادک‌ها را و پختن شیرینی را می‌بینیم.

قطعاً من می‌خواهم زندگی را نشان بدهم. اگر قرار بود جنگ را نشان بدهم در کارهای من عکس‌های جنگی می‌دیدید. اما زندگی در کنار جنگ ادامه دارد. ایده‌ی من این است که تا زندگی ادامه دارد، شادی هست.

بعضی از شهرهای افغانستان امن است، اما باید لباس عادی بپوشی.

### محافظ داشتید؟

یک دوره‌ای بله. کلاً در افغانستان محافظ زیاد است و همه در حال محافظت هستند. البته باید بگویم اسم افغانستان که می‌آید، همه ترس و وا همه دارند که آن جا جنگ است و مردم کشته می‌شوند، ولی مردم افغانستان دارند زندگی می‌کنند و خوشحالند. حتی در روزهای تعطیل، به مراتب بیش‌تر از ایرانی‌ها در جنگل و بوستان به تفریح مشغول‌اند. در کابل، بولینگ بازی می‌کنند. کافه‌هایشان پر است و مشغول کافه‌گردی‌اند. دانشگاه‌های زیادی هم دارند و جوان‌هایشان به دانشگاه می‌روند. بازی‌های سنتی جالبی هم دارند.

من به هر کسی توصیه می‌کنم بروید و ببینند که افغانستان چه طبیعت بکری دارد. بکر و دست‌نخورده و قدیمی. در بدخشان، آدم‌هایی را می‌بینی که در ارتفاعات بالای دوهزار متری زندگی می‌کنند. پوستشان خاص، فرهنگشان خاص است، مهمان‌نوازند و وقتی واخان می‌روی، یک چادرشان همیشه برای میهمان است. از هر پنج خانه یکی برای



کودکان در افغانستان / عکس‌ها: مجید سعیدی



جنگ چه بر سر مردم افغانستان آورد



معلم خصوصی دوچرخه از گروه‌های اسمی می‌گوید:

# هسته‌ی هلو!

● سیدسروش طباطبایی‌پور

به نظر شما هلو مهم تر است یا هسته‌اش؟ من که می‌گویم هلو؛ چون وقتی اولین گاز را می‌زنی و مزه‌ی شیرین آن، زیر زبانت می‌رود، بهشت را جلوی چشمانت احساس می‌کنی و اگر خدای نکرده، خیلی اتفاقی، هسته‌ی مبارکش را گاز بزنی... وامصیبتا... آن جاست که جهنم جلو چشمت پدیدار می‌شود. اما نظر اهل فن، با من شکمو خیلی فرق دارد؛ آن‌ها هسته‌ی هلو را مهم‌ترین بخش این میوه‌ی بهشتی می‌دانند و برای حرف خودشان هم یک دلیل ساده دارند:

کدام بخش میوه‌ی خوش مزه‌ی هلو در زمین کاشته‌شود؛ تبدیل به درخت بلندبالای هلو می‌شود؟ هسته‌اش یا... شاید زبان‌شناسان هم از همین استدلال ساده استفاده کرده‌اند و در گروه‌های اسمی، مهم‌ترین بخش آن را هسته می‌نامند.

اما گروه‌های اسمی چیست؟

وابسته‌های پیشین + هسته + وابسته‌های پسین



به این مثال توجه کنید: «او کتاب را برداشت.» همان‌طور که می‌دانید در این جمله، «کتاب» مفعول جمله است؛ چون کار برداشتن، بر روی کتاب انجام شده است. حالا بگویید در این جمله مفعول کدام است؟ «او آن هر دو کتاب علوم سال دوم را برداشت.» همان‌طور که شما هم درست حدس زدید، کار، بر روی عبارت «آن هر دو کتاب علوم سال دوم» انجام شده و این عبارت مفعول است. تفاوت جمله‌ی اول با دوم در این است که مفعول جمله‌ی اول تک‌عضوی و مفعول جمله‌ی دوم، هفت‌عضوی است. از پایه‌ی هشتم به بعد، کلمه یا کلماتی که یکی از نقش‌های اصلی جمله (نهاد، مفعول، متمم، مسند) را می‌پذیرند، گروه اسمی می‌گویند. در واقع عبارت «آن هر دو کتاب علوم سال دوم» در مثال قبل، یک گروه اسمی

مفعول است.

ساختمان گروه اسمی:

وابسته‌های پیشین + هسته + وابسته‌های پسین

تعریف هسته:

در هر گروه اسمی، مهم‌ترین و اصلی‌ترین واژه‌ی یک گروه اسمی است که نقش اصلی گروه اسمی، برعهده‌ی آن است. مثال: «آن کتاب ارزشمند را برداشتم.» در این مثال، عبارت «آن کتاب ارزشمند»، گروه اسمی مفعول است و در این گروه مفعولی، کلمه‌ی اصلی یا همان هسته‌ی گروه، کتاب است.

تعریف وابسته‌های پیشین:

کلمه یا کلماتی که قبل از هسته قرار می‌گیرند و درباره‌ی هسته توضیح بیشتری می‌دهند.

در مثال بالا، کلمه‌ی آن، توضیح بیشتری درباره‌ی کتاب داده و پیش از هسته هم قرار گرفته، پس وابسته‌ی پیشین است.

تعریف وابسته‌های پسین:

کلمه یا کلماتی که بعد از هسته قرار می‌گیرند و درباره‌ی هسته، توضیح بیشتری می‌دهند.

در مثال قبل، صفت «ارزشمند» شرح بیشتری درباره‌ی هسته‌ی گروه اسمی مفعولی داده و پس از کتاب، یا همان هسته هم قرار گرفته، پس وابسته‌ی پسین است.

۱. علامت جمع

۲. ی نکره

۳. صفت شمارشی

۴. مضاف‌الیه

۵. صفت بیانی

زنگ تفریح

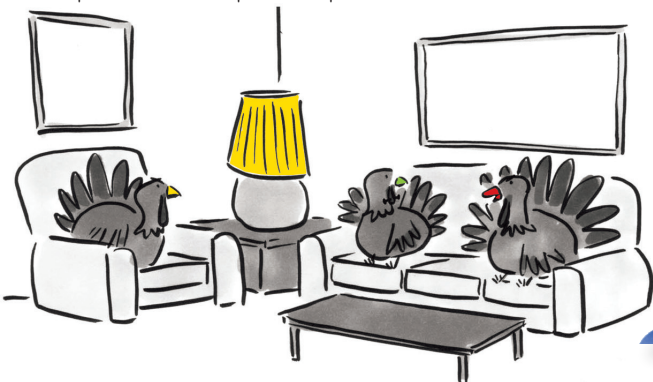
در روزهای کرونایی

## قرنطینه‌ی پوقلمونی!

نوک قرمز: راستی، امسال هدیه‌ی روز معلم چی بگیریم؟

نوک طلا: بی خیال، معلم‌ها که امسال فقط مجازی درس دادن. هدیه‌ی روز معلم رو باید بدین به من! من بودم که امسال برای جوجه‌م، معلمی کردم.

نوک سبز: مامان راست می‌گه، منم برای معلمم به استیکر می‌فرستم!



۶. صفت عالی

انواع وابسته‌ها

وابسته‌های پسین:

۱. علامت جمع: علامت‌هایی مثل: ها، ان، ات و... که به هسته متصل شوند. مثل: کتاب‌ها را برداشتم.
۲. یای نکره: نشانه‌ی «ی» که به هسته متصل شده و هسته را ناشناس کند؛ مثل: کتابی را خواندم.
۳. صفت شمارشی: عدد‌های ترتیبی مثل یکم، دوم و... و عدد‌های اصلی مثل اول، دوم و... مثل: من کلاس هشتم هستم.
۴. مضاف‌الیه: اسم‌هایی که بعد از هسته قرار می‌گیرند؛ مثل در باغ باز شد.
۵. صفت بیانی: صفت‌هایی مثل خوب (صفت بیانی ساده)، دیده (صفت مفعولی)، خندان (صفت فاعلی) و... مثل: کتاب خوب را خواندم.

انواع وابسته‌های پیشین:

۱. صفت اشاره: این، آن، همین، همان و... مثل: آن مرد آمد.
۲. صفت مبهم: هر، همه، هیچ، چند و... مثل: همه‌ی سؤال‌ها را دیدم.
۳. صفت پرسشی: کدام، چند، چه و... مثل: کدام لیوان را برداشتی؟
۴. صفت شمارشی: عدد‌های ترتیبی مثل اولین، دومین و... و عدد‌های اصلی مثل یک، دو، سه و... مثل: دو کتاب خواندم.
۵. صفت تعجبی: چه، عجب، چه قدر و... مثل: چه کتاب ارزشمندی خواندی!
۶. صفت عالی: «صفت‌ترین» مثل بهترین دوستم را دیدم.





## سوپ جو با چاشنی شرلوک!



تصویرگری: ملیکا غلامی، ۱۶ ساله از تهران

«عیبی نداره. اون رو می‌کوبم!»  
رفتم دست‌هایم را برای پنجمین بار شستم و برگشتم. دیدم تقریباً کار مامان تموم است. داشتم می‌رفتم که مامان گفت: «چایی!»  
کتری را پر کردم. گفتم: «بریم؟»  
گفت: «اصلاً نفهمیدم چی کار کردم!»  
ادامه‌ی سریال را دیدیم و طبق معمول از پاناش شاخ درآوردیم. سوپ آرام روی گاز قل می‌کرد.  
نمی‌دانم چه قدر طول کشید که آن سوپ را به قول مامان سرهم کنیم. شاید پنج دقیقه هم نشد، ولی خوش مزه‌ترین سوپی بود که تا حالا خورده بودم.  
نمی‌دانم شمایی که دارید این متن را می‌خوانید به چه علاقه دارید. حتی نمی‌دانم چه قدر امید دارید که اوضاع بهتر شود. ولی بدانید تا وقتی کاری را که دوست دارید برای انجام دادن هست و سوپ جویی وجود دارد که درست باید در لحظه‌های حساس فیلم ببزید، زندگی ادامه دارد. فقط باید آن کار را پیدا کنید!

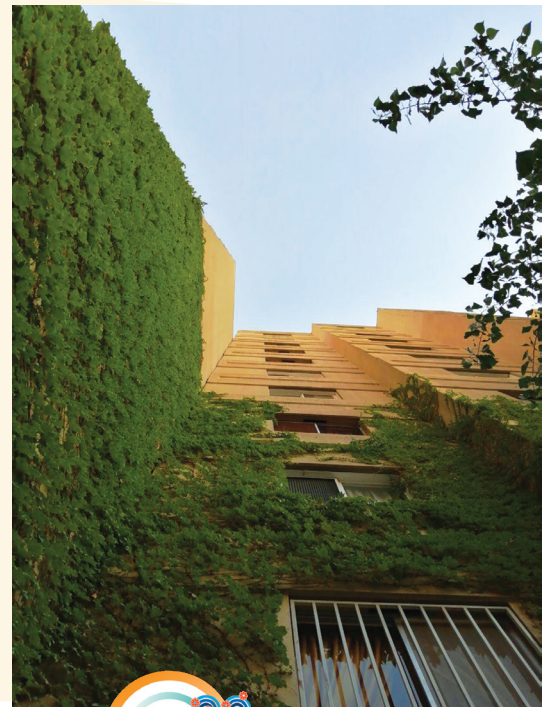
فاطمه موسوی، ۱۶ ساله از کرج

آدم باید بلد باشد چه طور حال خودش را روبه‌راه کند. این هنر مهمی است و این روزها بیش‌تر اهمیت خودش را نشان می‌دهد.  
این روزها درس می‌خوانم و فرصت دارم کارهایی را که دوست دارم انجام بدهم. کتاب «دنیای سوفی» را که نصفه رها کرده بودم، از اول خواندم. با یک گروه موسیقی جدید آشنا شدم. کمی به درون خودم سفر کردم. یک عالم با خانواده وقت گذراندم. با مامان شروع کردیم به دیدن سریال «شرلوک». هر بعد از ظهر یک اپیزود.  
یک روز وسط یکی از قسمت‌ها بلند شد و گفت یک لحظه و رفت آشپزخانه. بلند گفتم: «به کم مونده که بفهمیم کی به گروه تهیه‌کار چینی دستور می‌ده!»  
مامان گفت: «بعد از این که فهمیدیم شام احتیاج داریم!»  
پاشدم دنبالش رفتم. داشت با سرعت سوپ جو می‌گذاشت. تندتند پیازها را خرد می‌کرد. من هم سبزی سوپ و مرغ‌ها را از یخچال درآوردیم. سبزی‌ها را با شتاب ریختم توی قابلمه. خیلی زیاد شد! مامان یک کمش را جدا کرد. بعد تندتند هویج خرد کرد. یک هویج درسته از دستش افتاد توی قابلمه. گفت:

## خفاش نخورده و بیماری گرفته!

یک روز هم که می‌خواهیم برویم بیرون، باید ماسک و کلاه و دستکش و کلی چیز دیگر به خودمان ببندیم، مبادا مورد هجوم این ویروس قرار بگیریم.  
قدر لحظه‌های حتی تلخ بیرون را ندانستیم. در گرمای تابستان یک دقیقه می‌رفتیم بیرون و هم‌ماش ناله می‌کردیم که چه قدر هوا گرم است، اما الآن حسرت همان یک دقیقه را می‌خوریم.  
کاش برسد روزی که بخوابیم و بلند شویم و ببینیم همه چیز خوب شده، می‌توانیم راحت برویم بیرون. می‌توانیم با دوستانمان بازی کنیم. باز هم سروصدا کنیم و از خدا برای نعمت آزادی و سلامتی‌مان تشکر کنیم.  
اما یک چیز حالمان را می‌گیرد؛ موجوداتی به اصطلاح انسان که هنوز فکر تفریح خود هستند.  
و ما هم چنان به حماقت خود می‌بازیم.  
عکس و متن: آریا دلیری، ۱۴ ساله از تهران

مثل یک زندانی که چوب‌خط می‌کشد و چشمانش به در، خشک شده و منتظر آزادی است، داریم روز شماری می‌کنیم تا حبس‌مان تمام شود، تا دوباره صدای آدم‌ها شهر را پر کند، صدای بوق ماشین‌ها اعصابمان را برهم بریزد و دوباره توی ترافیک گیر کنیم و غر بزنییم. هر روز از پشت پنجره بیرون را نگاه می‌کنیم و به رنگ سبزی درخت‌ها خیره می‌شویم.  
شده‌ایم مثل یک زندانی بی‌گناه که محکوم به گذراندن حبسش است. به قول قدیمی‌ها آش نخورده و دهان سوخته! الآن شده خفاش نخورده و بیماری گرفته!  
معلوم نیست قرار است چند روز دیگر به این روزها اضافه شود. معلوم نیست چندتا چوب‌خط دیگر باید بزنییم، برای دیدن مدرسه‌ای که ازش نفرت داریم، ولی برایمان جذاب است! معلوم نیست چه قدر دیگر باید صبر کنیم تا دوباره اکیپمان توی مدرسه جمع شود. چه قدر باید تحمل کنیم تا دور هم در خانه‌ی مامان بزرگ جمع شویم.



## با یک گل هم بهار می‌شود!

شمعدانی‌ها همیشه مرا به یاد پدر بزرگم می‌اندازند. آخر پدر بزرگ به گل و گیاه و باغبانی خیلی علاقه داشت. راهرو و حیاط خانه‌اش پر بود از گلدان‌های شمعدانی، سرخ و صورتی. وقتی می‌رفتیم خانه‌اش، همیشه سری به گلدان‌های شمعدانی می‌زدیم. حتی اگر بهار نبود، می‌دانستیم دست‌کم یکی از آن‌ها گل دارد.  
یک‌بار مادرم از یکی از گلدان‌های شمعدانی قلمه‌ای گرفت و در خانه کاشت، اما دروغ از حتی یک غنچه. دو سالی گذشت و انواع مراقبت‌ها و قربان صدقه‌ها نتوانستند شمعدانی را وادار به گل دادن کنند.  
... تا امسال.

می‌گویند با یک گل بهار نمی‌شود، اما می‌شود. شمعدانی چند گل زیبایی صورتی داده. این روزها که بیش‌تر وقتان در خانه می‌گذرد، با همین یک گل هم باور می‌کنیم در خانه بهار آمده؛ بهاری به یاد پدر بزرگم.

حدیث گرجی، ۱۴ ساله از تهران



عکس: نسیمه بیات، ۱۲ ساله از زنجان

## دل‌تنگی برای هفت صبح

شما را نمی‌دانم، ولی آموزش مجازی به هم‌کلاسی‌های من نمی‌سازد. از شروع قرنطینه، هر کسی در فضای مجازی برای خودش عنوانی پیدا کرده: رابط دبیر زیست، آرشو کننده‌ی امتحان‌های مجازی، معاون مشاور، مسئول بارگذاری ویدیوهای درسی!  
نتیجه‌اش این شده که هر روز از صبح، لیوان چای به دست باید مدام صلوات بفرستی به نیت راه‌افتادن اینترنت و بعد سرو کله بزنی با چندین و چند پیام و ای میل درسی که حاصل ترکیب خلاقیت و بی‌کاری هم‌کلاسی‌هایت است. تکالیف را اسکن کنی، سری به شبکه‌ی آموزش بزنی، گوش به‌زنگ حضور دبیرهای غیر قابل دسترس باشی و جلسه‌های بی‌برنامه...  
فکر نمی‌کردم روزی این را بگویم، ولی دل‌م برای هفت صبح بلندشدن‌ها و در صفا ایستادن‌ها تنگ شده است.  
نگار مطیع، ۱۶ ساله از اهواز



«ادامه‌از صفحه‌ی ۱»

فکر می‌کنم شما عاشق ژانر فانتزی و جادویی هستید و برای همین سراغ چنین داستانی رفتید. اتفاقاً نه! اما وقتی فکر کردم می‌خواهم داستان بچه‌هایی را بگویم که شانس ملاقات دوباره با پدر مرحومشان را پیدا کرده‌اند، ناخودآگاه این ژانر به ذهنم رسید؛ چرا که تنها جادو امکان این ملاقات ناممکن را ممکن می‌کند. غیر از جادو به چه چیزی می‌شد فکر کرد؟ با خودم گفتم چه می‌شود اگر بخواهم داستانی جادویی را در جهانی مدرن نشان دهم؟ این چالش برایم جالب بود و می‌دانستم که با داستانی کم‌دی فانتزی درگیر خواهم شد. خوب این اتفاق قبلاً هم در سینما افتاده؛ یعنی فیلم‌هایی را دیده‌ام که هم جادو داستان اصلی آن‌ها باشد و هم کم‌دی باشند. اما می‌دانستم قرار نیست با جادو شوخی کنم و انیمیشنی که خواهم ساخت، شبیه هیچ‌کدام آن‌ها نباشد و هم بد. خوش‌بختانه ما تیمی در پیکسار داریم که عمیقاً به جادو و عشق می‌ورزند و نکته‌های بسیار زیادی درباره ویژگی‌های شگفت‌انگیز جادو به من یاد دادند. اعتراف می‌کنم که قبلاً هرگز فکر نمی‌کردم روزی درگیر داستانی جادویی بشوم، اما شدم و حالا می‌گویم که در این زمینه تازه‌کار هستم.

**و چرا این داستان را برای کار انتخاب کردید؟**

راستش این داستان، خیلی شخصی و به نوعی داستان زندگی خودم است. وقتی یک‌ساله بودم، پدرم را از دست دادم و برادرم هم در آن زمان، سه‌سال داشت. ما فرصتی نداشتیم که او را بشناسیم. همیشه برایمان سؤال بوده که چه قدر از نظر اخلاق و تفکر به او شبیه‌ایم. از خودمان می‌پرسیدیم اگر بشود او را دوباره ببینیم، چه می‌شود؟ اگر او را یک روز تمام کنارمان داشته باشیم به او چه می‌گوییم؟ این سؤال‌ها، بذریه‌ی تولید انیمیشن به پیش شد. وقتی این ایده را در



گفت‌وگو با «دن اسکِن‌لون»، نویسنده و کارگردان انیمیشن «به‌پیش»:

## وقتی پدر از آن دنیا به ما سر می‌زند!

ترجمه‌ی سارا منصور

متأسفانه اکران «به پیش» با بدشانسی بزرگی روبه‌رو شد و به علت شیوع ویروس کرونا و تعطیلی سینماها، فقط دو هفته روی پرده بود. با این وجود باز خورد مخاطبان خبر دارید؟

بله! متأسفانه این انیمیشن حسابی بدشانس بود، اما خوشحالم در همان دو هفته‌ای که فیلم اکران شد، باز خورد خوبی از تماشاگران گرفتیم و همه از سالن‌های نمایش فیلم راضی خارج می‌شدند. حالا هم که به پیش در شبکه‌ی نمایش خانگی توزیع شده، برای من خیلی رضایت‌بخش است. چون افرادی که این انیمیشن را در خانه می‌بینند، در حال تجربه‌ی حس مشترکی با این داستان هستند. چون به پیش، داستان اهمیت خانواده و قدردانی از خانواده است. ما باید نسبت به خانواده‌ای که داریم سپاس‌گزار باشیم. باید نهایت سعی‌مان را بکنیم تا قدر این موهبت را بدانیم. پس برایم خیلی دل‌گرم‌کننده است که می‌شنوم، خانواده‌ها در این روزها که مجبورند در خانه بمانند، با هم این انیمیشن را تماشا می‌کنند و از آن لذت می‌برند.



این ایده‌ها، فقط ایده‌های گذرا و اتفاقی نیستند و با این ایمان که به داستان کمک می‌کنند روی آن‌ها کار می‌کنم، اما خروجی‌شان آن چیزی نمی‌شود که باید بشود و در نهایت تأسف مجبور به حذفشان می‌شویم. مثلاً شخصیتی داشتیم که همراه پسرها به این سفر

**«به پیش» بار معنایی مثبتی دارد؛ این کلمه علاوه بر سفر این دو برادر، به گذر برادر کوچک‌تر از کودکی به نوجوانی هم اشاره می‌کند**

می‌رفت، اما در ادامه دیدیم که نیازی به حضور او نیست، پس او را حذف کردیم. نوشتن کشمکش و مجادلات بین دو برادر با حضور شخصیت سوم برای نویسنده خیلی راحت‌تر بود. اصولاً نوشتن برای شخصیتی فرعی، همیشه از نوشتن برای شخصیت اصلی آسان‌تر است، اما این جا اولویت ما داستان بود، پس او را با وجود تمام نکات مثبتش، حذف کردیم.

**ولی واقعاً هیچ‌کجا مثل پیکسار نیست. این طور نیست؟**

بله، پیکسار جایی است که هنرمندان پرشور، با ذوق و با استعداد زیادی در آن کار می‌کنند. حتی اگر با این افراد در یک بخش هم کار نباشید، اما بودن در این فضا به شما جرئت می‌دهد که خلاق باشید و با ذکاوت و هوشمندی، کار خود را بهتر کنید. قرار نیست همیشه همه چیز خوب پیش برود. در پیکسار شما فرصت اشتباه کردن هم دارید. محیطی که به شما جرئت ریسک می‌دهد، حتماً شما را به هنرمند بهتری تبدیل می‌کند.

می‌بینید. اخیراً اکثر انیمیشن‌ها نام‌های تک‌سیلابی دارند و به‌نظم «به پیش» هم اسم خیلی جالبی است. از اول به این اسم فکر کرده بودید؟ پیدا کردن نام برای این انیمیشن واقعاً سخت بود، چون به‌نظم داستانی

منحصربه‌فرد دارد. در نهایت عنوان به پیش، انتخاب شد، چون بار معنایی مثبتی دارد. این کلمه در خودش به سفری اشاره می‌کند و داستان این فیلم هم درباره‌ی سفر دو نوجوان است. البته علاوه بر سفری که این دو برادر در کنار هم تجربه می‌کنند، داستان ما به سفر گذر برادر کوچک‌تر از کودکی به نوجوانی هم مربوط می‌شود. ضمن این که داستان این انیمیشن درباره‌ی رها شدن از بعضی آسیب‌ها و تجربه‌های تلخی است که در گذشته‌ی شخصیت‌های داستان وجود دارد. پس به‌نظم این بهترین عنوانی بود که می‌شد انتخاب کرد.

**ایده‌های درباره‌ی داستان داشتید که ناچار شده باشید در لحظه‌های آخر حذفش کنید؟**

خیلی ایده‌های بسیار زیادی بود. اصولاً روش کار من این‌طور است که ایده‌های زیادی را هم‌زمان وارد داستان می‌کنم و نتیجه این می‌شود که به‌ناچار صحنه‌های زیادی حذف می‌شوند! البته

